

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۸
صص ۱۶۸ - ۱۹۷

فرهنگ اجتماعی و ژئوپلیتیک قدرت در افغانستان

دکتر عباس مصلی نژاد* - استادیار علوم سیاسی، دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۳/۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۶/۹

چکیده

در سالهای دهه ۱۹۹۰ به بعد از رهیافت‌های سازه‌انگازانه در راستای تبیین منازعات منطقه‌ای بهره گرفته شده است. علت چنین موضوعی را می‌توان نقش مسائل فرهنگی و همچنین مؤلفه‌های درون ساختاری در تفسیر تحولات منطقه‌ای بویژه موضوعات بحرانی دانست. منازعات منطقه‌ای در دوران نظام دوقطبی تحت تأثیر «ساختار نظام بین‌الملل» و همچنین قواعد رفتار بازیگران مؤثر بین‌المللی بویژه آمریکا و اتحاد شوروی قرار داشته است. اشغال افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ توسط اتحاد شوروی، بیانگر چنین استدلالی است؛ در حالیکه روندهای تغییر و دگرگونی در کنش استراتژیک کشور یاد شده از سال ۱۹۹۱ به بعد بیش از آنکه تحت تأثیر موضوعات بین‌المللی قرار گیرد، ناشی از کنش بازیگرانی است که به قالب‌های ایدئولوژیک، فرهنگی، نژادی و قومی وابسته‌اند.

سازه‌انگاری در زمره رهیافت‌هایی محسوب می‌شود که زمینه‌های تحلیل موضوعات روابط بین‌الملل بر اساس نشانه‌های فرهنگی، اجتماعی و قومی را فراهم می‌سازد. افغانستان در زمره کشورهای تلقی می‌شود که از تنوع نژادی و فرهنگی برخوردار است. چنین کشورهایی عمدتاً در فضای بی‌ثباتی، ناامنی و مخاطره استراتژیک قرار می‌گیرند. بر این اساس تلاش می‌شود تا ضمن بهره‌گیری از رهیافت سازه‌انگاری، دگرگونی‌های سیاسی و فرایندهای تغییر ژئوپلیتیکی در افغانستان مورد بررسی قرار گیرد.

این امر نشان می‌دهد که شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی در دوران بعد از جنگ سرد، تحت تأثیر موضوعات قومی، نژادی، مذهبی و فرهنگی قرار گرفته است. این امر تضادهایی را در حوزه‌های مختلف ژئوپلیتیکی ایجاد کرده است. به هر میزان که موضوعات تأثیرگذار فرو ملی همانند نژاد، هویت و مذهب بر تحولات بین‌الملل از تنوع و تحرک بیشتری برخوردار باشد، طبیعی است که امکان تأثیرگذاری آنها بر تحولات منطقه‌ای نیز افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد. تحولات افغانستان در دوران بعد از جنگ سرد چنین نشانه‌هایی را منعکس می‌سازد. برای تبیین این موضوع از رهیافت سازه‌انگاری استفاده خواهد شد. این رهیافت می‌تواند بین موضوعات فرهنگی - نژادی با فرایندهای بین‌المللی رابطه مؤثر و معنی داری را به وجود آورد.

واژه‌های کلیدی: سازه‌انگاری، منازعه منطقه‌ای، ژئوپلیتیک قدرت، ساختار دوقطبی، اشغال نظامی، کنترل اجتماعی.

*Email: info@Mossalanejad.com

مقدمه

اگرچه منازعات استراتژیک افغانستان مربوط به اواسط دهه ۱۹۷۰ می‌باشد، اما این روند طی سال‌های بعد از جنگ سرد با تغییرات مشهودی روبرو شده است. این امر نشان می‌دهد که ماهیت و ذات قدرت سیاسی و بین‌المللی در دوران بعد از جنگ سرد دچار تغییرات و دگرگونی‌های مشهودی شده است.

ژئوپلیتیک قدرت در دوران جنگ سرد مبتنی بر نقش‌آفرینی قدرت‌های بزرگ و چگونگی رقابت آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی قرار داشته است. این امر در دوران جدید با تغییرات مشهود و عینی در مقایسه با دوران گذشته روبرو شده است. در شرایط جدید مؤلفه‌های فرهنگی، قومی و نژادی که تشکیل دهنده هویت می‌باشند، از اهمیت بیشتر و تعیین‌کننده‌تری برخوردار شده‌اند. بنابراین می‌توان به این جمع‌بندی رسید که در کنار ساختارهای مادی قدرت، منافع و ژئوپلیتیک، موضوعات و همچنین قالب‌های رفتاری دیگری همانند ایده‌ها، باورها و هنجارها از نقش تعیین‌کننده و تأثیرگذاری برخوردار گردیده‌اند. این روند از سال‌های ۱۹۹۱ به بعد یعنی در دوران بعد از جنگ سرد، اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

با توجه به نقش عوامل فروملی در تحولات سیاسی و ژئوپلیتیک قدرت در افغانستان می‌توان گفت که ساختارهای معرفتی با تعامل دولت‌ها، معانی مشترکی را ایجاد می‌کنند. بر اساس این مؤلفه‌ها، هویت‌های جدیدی شکل گرفته و بازسازی می‌شوند. هر گروه سیاسی در افغانستان براساس درک و تصویری که از هویت خود دارد، به تعریف منافع ملی مبادرت می‌ورزد. این امر نشان می‌دهد که اهداف هر بازیگر تابعی از هنجارهایی است که در ذهن، هویت و رویکرد وی شکل گرفته است.

در چنین نگرشی، سه عامل هویت، امنیت و منافع بازیگران به یکدیگر وابسته‌اند. هر بازیگر براساس نوع هویت سیاسی خود به تعریف منافع و الگوهای رفتاری می‌پردازد. امنیت آنها نیز به نوع جهت‌گیری هر بازیگر در ارتباط با هویت سیاسی وابسته است. آنان براساس قالب‌های ادراکی و ایدئولوژی خود، ساختار سه‌گانه هویت، امنیت و منفعت را شکل داده و متقابلاً از آن تأثیر می‌پذیرند (سریع‌القلم، ۱۳۸۵: ۲۵).

۱- نقش عوامل جغرافیایی در ساختار قدرت ملی افغانستان

یکی از عناصر قدرت ملی کشورها را جغرافیا تشکیل می‌دهد. شکل‌بندی‌های جغرافیایی، چگونگی استقرار گروه‌های اجتماعی و همچنین مکانیسم بهره‌گیری از جغرافیا در مقابله با تهدیدات می‌تواند در زمره عوامل قدرت ملی محسوب شود. انعکاس عوامل جغرافیایی را می‌توان در زندگی اجتماعی، روابط سیاسی و الگوهای رفتار بین‌المللی مشاهده کرد.

افغانستان کشوری کوهستانی است. ویژگی اصلی موقعیت جغرافیایی آن وجود کوه‌های بلند و دره‌های عمیق در آن است. افغانستان ساختار بیضی شکل نامنظمی دارد. آمار و ارقام وسعت آن از دقت کافی برخوردار نیست؛ اما آمار رسمی وسعت این کشور را ۶۵۲۲۲۵ کیلومتر مربع نشان می‌دهند. برخی کوه‌های افغانستان افزون بر ۶۰۰۰ متر ارتفاع دارند. دره‌های تنگ و عمیق در کناره دره‌های وسیع‌تر که بخشهایی از آن بسیار حاصل‌خیز است را می‌توان از ویژگی‌های جغرافیایی طبیعی این کشور به حساب آورد.

افغانستان به لحاظ آب و هوا تقریباً شبیه ایران و سایر کشورهای خاورمیانه است و از ریزش باران‌های موسمی شبه قاره هند محروم است. بنابراین، کشوری نیمه خشک به حساب می‌آید. گرچه در مناطق شمالی وضعیت متغیر است. رودهای مهمی که از کوه‌های افغانستان سرچشمه می‌گیرند عبارتند از: رود کابل - هلمند یا هیرمند، آمودریا و هریرود. آمار دقیقی از جمعیت این کشور در دست نیست. منابع مختلف ارقام متفاوتی را ارائه کرده‌اند که هیچ کدام از آن‌ها قابل اعتماد نیست. بعضی تخمین‌ها جمعیت افغانستان را قبل از سال ۱۹۷۸ بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون برآورد کرده‌اند که تنها شامل افراد ساکن است و مهاجران را شامل نمی‌شود. یک بررسی انجام گرفته در سطح محلی در سالهای ۱۹۷۳ - ۱۹۷۲ از افراد ساکن منهای جمعیت کوچ‌نشین، جمعیت افغانستان را حدود ۱۴ میلیون نفر برآورد کرده است. آمار ارائه شده از سوی سازمان ملل قبل از کودتای مارکسیستی ۱۹۷۸، رقم ۱۵/۵ میلیون نفر و قبل از تهاجم شوروی ۱۷ میلیون نفر را نشان می‌دهد. منابع دیگری در سال ۲۰۰۴ جمعیت افغانستان را بین ۱۸.۰۰۰.۰۰۰ تا ۲۱.۹۲۳.۰۰۰ نفر هم برآورد کرده‌اند (آریانفر، ۱۳۸۲: ۲۵).

اگرچه در ساختار جغرافیایی افغانستان ناسازه‌های ریخت‌شناسانه زیادی وجود دارد؛ اما

واقعیت‌های محیط اجتماعی در پیوند با شاخص‌های جغرافیایی منطقه‌ای و بین‌المللی آن کشور، جلوه‌هایی از ژئوپلیتیک پیچیده و پرتنشی را منعکس می‌سازد. هر یک از شاخص‌های جغرافیایی افغانستان می‌تواند بر ساختار اجتماعی و کنش سیاسی شهروندان آن کشور تأثیر به جا گذارد. در شرایط موجود افغانستان دارای شش ویژگی بارز است که بر اساس آن می‌توان نشانه‌های اجتماعی و ژئوپلیتیک قدرت در آن کشور را تعریف کرد:

۱- افغانستان کشور محاط در خشکی است. موقعیت چنین کشوری در صورت داشتن روابط حسن همجواری با کشورهای همسایه مطلوب است؛ اما بحران‌های منطقه‌ای و تضادهای محیطی، شکل کاملاً متفاوتی از تنش و روابط را به وجود آورده است (بالم، ۱۳۸۰: ۳۵).

۲- افغانستان کشور چند قومی، چند مذهبی و چند زبانی است. سیستم سیاسی متکثر و منعطف دارای تسامح از نظر نژادی، قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی مطلوب‌ترین سیستم برای چنین کشوری است.

۳- این کشور فقیر و توسعه‌نیافته است. حرکت رو به توسعه از طریق ایجاد فضای سالم برای جذب کمک‌های بین‌المللی و خارجی و همکاری اقتصادی سالم با کشورهای دیگر مناسب خواهد بود.

۴- کشور جنگ زده و دچار مداخلات خارجی محسوب می‌شود. ایجاد دولتی کارآمد، مقبول و مشروع از نظر داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی عامل مهمی برای چنین کشوری خواهد بود.

۵- کشور تروریسم زده و شناخته شده به عنوان مرکز آموزش و گسترش تروریسم در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب می‌شود. ایجاد امنیت و ثبات و حاکمیت قانون و تقویت نهادهای انتظامی راه‌هایی این کشور از این پدیده می‌باشد (سایت وزارت خارجه آمریکا، ۲۰۰۷).

۶- افغانستان را می‌توان به عنوان کشور و دولت مواد مخدر دانست. مبارزه جدی با کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر به موازات توسعه اقتصادی به نحوی که باعث خروج مواد مخدر از گردونه اقتصادی کشور گردد، نجات بخش چنین کشوری خواهد بود. در حالی که نیل به چنین شرایطی نیازمند زمان طولانی است، به طور کلی مزیت نسبی افغانستان ایجاد می‌کند که روند تولید و صادرات مواد مخدر را در دستور کار قرار دهد (اخوان، ۱۳۸۰: ۱۶).

هر یک از نشانه‌های شش‌گانه یاد شده، بخشی از واقعیت‌های رفتار ژئوپلیتیکی افغانستان را منعکس می‌سازد. این نشانه‌ها می‌تواند زمینه‌های انتقال بحران و منازعه به سایر حوزه‌های جغرافیایی را فراهم سازد.

با توجه به موارد یاد شده می‌توان به این جمع‌بندی مؤثر و تعیین‌کننده دست یافت که موقعیت جغرافیایی افغانستان و قرار گرفتن آن در آسیای مرکزی، خاورمیانه و شبه قاره هند موجب نزاع‌های فراوانی برای تصاحب آن در طول تاریخ بوده است. برای مثال، افغانستان قرن نوزدهم در مرکز رقابت‌های امپراطوری انگلیس و روسیه برای گسترش نفوذ در منطقه بوده است. ادامه این رقابت‌ها در قرن بیستم جلوه دیگری به خود گرفت. با شکل‌گیری جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کرد و بدین شکل این کشور محصور در خشکی به محلی برای رقابت‌های جنگ سرد تبدیل شد.

حمله نظامی اتحاد شوروی به افغانستان در چارچوب مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی انجام پذیرفت. زمانی که نیروهای نظامی آن کشور وارد حوزه جغرافیایی و سرزمینی افغانستان شدند، امکان دسترسی آنان به منابع اقتصادی خلیج فارس افزایش یافت. در این شرایط، اتحاد شوروی به میزان ۱۵۰۰ کیلومتر به منابع ژئوآکونومیک خلیج فارس نزدیک شد. بر اساس نگرش آمریکایی‌ها خلیج فارس بزرگ‌ترین مرکز ذخایر نفت جهان، باید از دسترس روسیه دور بماند؛ زیرا در صورت دستیابی روسیه به بنادر آزاد یا رونق بخشیدن به تجارت و اقتصاد خود در رقابت با غرب به موقعیت بسیار ممتازی می‌رسد (انصاری، ۱۳۸۲: ۳۵).

یکی از مراکزی که بعد از فروپاشی شوروی اهمیت ژئوپلیتیکی آن افزایش یافته، آسیای مرکزی است. این منطقه محل تلاقی منافع چین، روسیه، آمریکا و ایران بوده و می‌تواند حمل و نقل زمینی و هوایی مراکز پرجمعیت اروپا و آسیا را رونق بخشد. طبعاً در بین کشورهای آسیای مرکزی، افغانستان به دلیل ساختار جغرافیایی غیر قابل کنترل و هم‌چنین ساختار اجتماعی پراکنده، از اهمیت و موقعیت مطلوب تری در مقایسه با سایر کشورهای منطقه برخوردار است. اشغال نظامی آن کشور توسط آمریکا، اهمیت آن را افزایش داده است.

۲- ساختار قدرت سیاسی - اجتماعی افغانستان

یکی از چالش‌های بنیادین و تکرارپذیر در افغانستان را می‌توان ناپایداری ساختار قدرت سیاسی دانست. به عبارت دیگر همواره نشانه‌هایی از بحران، بی‌ثباتی و عدم تعادل سیاسی وجود داشته است. این امر مخاطرات زیادی برای آن کشور به وجود آورده است. موانع ایجاد یک ساختار اداری کارآمد برای بازسازی کشور افغانستان را طیف گسترده‌ای از عوامل داخلی و بین‌المللی تشکیل می‌دهد. موانع خارجی، اغراض سیاسی خارجیان در پروژه بازسازی و تخصیص کمک‌های اقتصادی، به همراه طیف گسترده‌ای از عوامل داخلی، زمینه‌های ناپایداری ساختار سیاسی در افغانستان را به وجود آورده‌اند (تمنا، ۱۳۸۷: ۳۵).

اگرچه هم اکنون برقراری امنیت با کمک نیروهای خارجی انجام پذیرفته است، اما این امر به دلیل چالش‌های درونی تداوم نخواهد یافت. این مطلب را پل ولفوویتز، معاون اسبق وزیر دفاع آمریکا در زمان ریاست جمهوری بوش و در جریان سفرش به مزار شریف در جولای ۲۰۰۴ اظهار کرده است. وی بیان داشت که: «هدف، با ثبات‌سازی افغانستان و آوردن امنیت به این کشور است. این هدف نیازمند برقراری یک تعادل ظریف بین دولت مرکزی و رهبران محلی می‌باشد (Los Angeles Times, 2004).

در شرایط موجود اگر افغانستان به ثبات و تعادل مناسب دست یابد، طبیعی است که قادر خواهد بود بسیاری از مشکلات سیاسی و ساختاری خود را برطرف سازد؛ اما شواهد نشان می‌دهد که مؤلفه‌های اجتماعی و شاخص ژئوپلیتیکی به همراه موضوعاتی از جمله نقش نیروهای مداخله‌گر در سیاست داخلی و خارجی افغانستان را می‌توان در زمره موضوعاتی دانست که روند ناپایداری و بی‌ثباتی در ساختار قدرت سیاسی افغانستان را باز تولید می‌کنند. چنین روندی کارآمدی دولت برای کنترل محیط اجتماعی را با دشواری روبرو می‌سازد.

مشارکت کشورهای منطقه‌ای در روند امنیت افغانستان را می‌توان در زمره موضوعات و مؤلفه‌هایی دانست که ناپایداری ساختاری را افزایش می‌دهد. کشوری همانند افغانستان دارای تضادهای درون ساختاری و مخاطرات اجتماعی غیر قابل پیش‌بینی است. چنین امری عامل ظهور بحران‌های تکرارپذیر و تصاعد یافته می‌شود. پراکندگی قومی، چنین روندی را تشدید

می‌کند (جاکنیز، ۱۳۸۱:۳۲). به‌طور کلی شاخص‌های قدرت اجتماعی افغانستان را می‌توان به شرح ذیل مورد توجه قرار داد:

۲-۱- پراکندگی اجتماعی و قومی

از دیگر ویژگی‌های مهم جمعیت قومی در افغانستان که در بحران و جنگ در این کشور مؤثر بوده و پیوند آن با امنیت کشورهای همجوار تأثیرگذار است، موضوع پراکندگی‌های قومی و گسترش قومیت‌های همسایه به داخل افغانستان است. تاجیک‌ها ادامه قومی تاجیک‌های کشور تاجیکستان‌اند؛ ازبک‌ها با اقوام ازبک از ازبکستان پیوند قومی و خونی دارند؛ ترکمن‌ها ادامه قومی ترکمن و فارسی زبان‌های هرات ایرانی الاصل‌اند؛ بلوچ‌ها با تیره‌ای از بلوچ‌های ایران و پشتون‌ها تا دو ایالت سرحد و بلوچستان پاکستان امتداد می‌یابند. این وضعیت قومی تقریباً کشورهای همسایه را در مقابل امنیت یا ناامنی افغانستان حساس می‌کند. افغانی‌ها، فارس زبان‌ها، بلوچ‌ها و پشتون‌ها در امنیت ملی ایران اثر گذارند. به همان گونه‌ای که ایران می‌تواند بر فرآیندهای اجتماعی و سیاسی افغانستان تأثیر به جا بگذارد؛ ناپایداری سیاسی، امنیتی و ساختاری در این کشور نیز در زمره عوامل تأثیرگذار در محیط داخلی افغانستان محسوب می‌شود.

۲-۲- تأثیرپذیری از بحران‌های بین‌المللی

اگر چه مؤلفه‌های بین‌المللی از ثبات نسبی برخوردارند، اما در بسیاری از مواقع این موضوعات نیز تحت تأثیر شرایط اجتماعی و نیروهای داخلی افغانستان قرار می‌گیرند. گروه‌هایی که در دهه ۱۹۹۰ توانستند موقعیت خود را در افغانستان تثبیت نمایند، به عنوان نیروهایی تلقی می‌شوند که از یک سو انعکاس ناپایداری ساختار سیاسی محسوب می‌شوند و از طرف دیگر باید آنان را در زمره عوامل و مؤلفه‌هایی دانست که تحت تأثیر تحولات بین‌المللی تشدید می‌شوند. در چنین روندی تحولات بین‌المللی می‌تواند نقش و تأثیر خود را بر محیط داخلی و فرآیندهای استراتژیک افغانستان به جا گذارد. به طور مثال استراتژی مبارزه با تروریسم در دولت بوش بر روند جابجایی قدرت سیاسی در افغانستان تأثیر قابل توجهی به جا گذاشته است (دریغ، ۱۳۷۹:۱۴).

در بین کشورهای تأثیرگذار بر فضای اجتماعی و ساختاری افغانستان، آمریکایی‌ها از نقش تعیین‌کننده‌تری در مقایسه با سایر واحدهای سیاسی برخوردارند. به عبارت دیگر این کشور توانست موقعیت خود را بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر در افغانستان ارتقا دهد. طی سالهای ۲۰۰۱ به بعد، دولت آمریکا نقش محوری در ساختار قدرت سیاسی افغانستان ایفا نموده است. این امر از طریق دولت‌سازی و فرآیندهایی شکل گرفته که هدف خود را ایجاد دولت دموکراتیک در افغانستان می‌داند.

۲-۳-۱- دولت‌سازی بر اساس مشارکت بین‌المللی

دولت‌سازی در قالب دموکراسی‌سازی در افغانستان، از آن رو بیشتر می‌تواند به عنوان یک ساختار معتبر توجه همگان را به خود جلب نماید که دموکراسی با توجه به اصولی که دارد، قادر به ایجاد شرایطی است که در پرتو آن، ناهماهنگی صداها و دیدگاهها در افغانستان نه تنها مردود انگاشته نمی‌شود، بلکه تبدیل به یک ارزش شده و به عنوان احیاگر درجات اعتبار به حساب آید؛ زیرا در فضای چند صدایی طبیعی است صدایی می‌تواند جایگاه واقعی و ارزشمندی را کسب نماید که از بیشترین کارکرد و اعتبار نسبت به سایرین برخوردار باشد. به عبارت دیگر، تا یک «غیریت» و دیگرسازی در میان ارزش‌ها و نهادهای متکثر در نظر گرفته نشود، شاید زمینه اعتباربندی ساختار اجتماعی و دولتی نیز فراهم نشود (فوکویاما، ۱۳۸۳: ۱۶).

ضرورت دولت‌سازی و ایجاد یک ساختار دموکراتیک در افغانستان برای ایالات متحده، از جهات گوناگونی قابل بحث است و اندیشمندان معروفی چون فوکویاما بر آن تأکید می‌ورزند که ما باید قدرت ایالات متحده را با تلاش جدی‌تر در زمینه دولت‌سازی تقویت نماییم. بدون دولت‌سازی امکان توسعه دموکراسی و همچنین گسترش نهادهای قاعده‌مند سیاسی امکان‌پذیر نخواهد بود.

به نظر می‌رسد این ضرورت در سخنان جوزف نای به خوبی منعکس شده است. وی بر این اعتقاد است که: «ماجرای ۱۱ سپتامبر سبب شد تا دولت بوش استراتژی تازه‌ای تدارک ببیند؛ و در همین ارتباط نیز اعلام کرد که آمریکا از جانب نیروهای نظامی متعارف زمینی و دریایی در معرض تهدید قرار ندارد، بلکه از جانب افراد متعصبی مورد تهدید است که توانایی

دستیابی به تکنولوژی جدید را نیز دارا هستند. وی معتقد است که امروزه کشورهای بزرگ به جای رقابت با یکدیگر، آمریکا را به لحاظ مواجهه با تهدیدات تروریستی‌اش، در یک جبهه مشارکت می‌بینند که همگی در مقابل نا امنی و آشوب قرار دارند» (نای، ۱۳۸۴: ۱۲۶).

ایجاد دولت جمهوری و یا به تعبیر صحیح‌تر، ایجاد دولت دموکراتیک در نوع خود نسبت به دو مرحله قبلی (دولت موقت و دولت انتقالی) از اهمیت راهبردی‌تری برخوردار می‌باشد و به عنوان آخرین مرحله و پایان طرح دولت‌سازی در افغانستان در نظر گرفته می‌شود؛ زیرا در دولتهای دموکراتیک فرض بر این است که مردم نه به حکم ترس و اجبار، بلکه از روی رضایت از حکومت پیروی می‌کنند و ساز و کارهایی برای تضمین این رضایت نیز وجود دارد (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۴۳).

طالبان و گروه‌های اسلام‌گرای متحد آن و بویژه القاعده، خود به تهدیدهای امنیتی برای ایالات متحده تبدیل شدند. القاعده ضمن اعلام جهاد علیه آمریکا، منافع این کشور را در بسیاری از نقاط جهان هدف حملات تروریستی قرار داد. یکی از مهمترین حملات علیه آمریکا حوادث ۱۱ سپتامبر بود که آمریکا آن را به القاعده نسبت داد. بعد از این حملات، آمریکا علیه طالبان و القاعده اعلام جنگ کرد. در واقع این جنگ که علیه بسیاری از گروه‌ها و کشورهای اسلامی اعلام شده بود، از افغانستان و در روند مقابله با ساختار اجتماعی پراکنده و تعارضی در افغانستان آغاز شد.

۳- نقش ارزش‌های اجتماعی در ساختار سیاسی افغانستان

ارزش‌های اجتماعی در هر جامعه‌ای نقش محوری و تعیین‌کننده در رفتار سیاسی و استراتژیک آن دارا می‌باشند. به عبارت دیگر می‌توان رابطه مستقیم بین ارزش‌ها و ساختار برقرار نمود. این امر به مفهوم آن است که ارزش‌ها قابلیت تأثیرگذاری بر محیط اجتماعی کشور و روابط بین بازیگران سیاسی آن کشور را دارا می‌باشند (Kepel, 2004: 115).

صلح و ثبات، امنیت سراسری، رفاه و آسایش مدنی، شکل‌گیری هویت ملی و ایجاد حکومت فراگیر به عنوان نیازهای اصلی جامعه افغانستان می‌باشند. دستیابی به این نیازها با الگوهای مختلف سیاسی قابل بحث است. برخی از گروه‌های سیاسی در افغانستان، دستیابی به

اهداف فوق را در پرتو به کارگیری قدرت سخت و ارباب عمومی میسر می‌دانند. از نظر آنها امنیت محوری‌ترین و در عین حال، بنیادی‌ترین نیاز جامعه افغانستان است که در صورت تأمین آن می‌توان به سایر نیازها نیز دست پیدا کرد. دوره امیر عبدالرحمن خان و طالبان، نمونه‌های روشنی است که از سوی این گونه گروه‌های سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرند.

الف) تکثرگرایی در ساختار سیاسی افغانستان

تبیین ساختار دموکراتیک در افغانستان با این پیش فرض ارزشی آغاز می‌شود که تکثر قومی در افغانستان نه تنها سبب واگرایی و عاملی برای بحران‌های متوالی نمی‌باشد، بلکه خود حامل این توانمندی است که می‌تواند همبستگی ارگانیکی جامعه افغانستان را به جای همبستگی میکانیکی فراهم سازد. یعنی در ساختار دموکراتیک، تکثر، خود یک ارزش و بلکه یک پتانسیل برای رهایی از یکسان سازه‌های مکانیکی است که می‌تواند زمینه‌های توسعه‌یابی این کشور را در یک سطح قابل قبول فراهم آورد.

ساخت دولت جمهوری، آن هم با آرایه‌های دموکراتیک به معنی تن دادن به نظامی است که در آن حاکمیت بدون قید و شرط به شهروندان تعلق پیدا می‌کند. حکومت‌های اماراتی، لیگارشی و سامانه‌های غیر مشروع در نظر گرفته شده و مردود اعلام می‌شوند. این امر در قانون اساسی افغانستان نیز تأیید شده است. حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان، آن را اعمال می‌کند (ماده ۴ قانون اساسی افغانستان).

ب) نقش دین در ساختار سیاسی افغانستان

افغانستان کشوری سنتی است که دین در آن نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای دارد. به عبارت دیگر جهاد سیاسی در افغانستان بر اساس مؤلفه‌های دینی شکل گرفته است. این امر در نهادهای اجتماعی و ساختار سیاسی افغانستان در دوران بعد از طالبان مورد تأکید قرار می‌گیرد. قانون اساسی اولین گام قانونی برای اصلاح نهاد دین در افغانستان و ایجاد تغییر در تلقی و قرائت‌های دینی در این کشور بود؛ زیرا با برگزاری لویی جرگه، قانونی اساسی که نمایندگان مردم در آن حضور داشتند و ساختار کشور در آن پایه‌ریزی شد، میثاقی به تصویب رسید که میان دین و دموکراسی، آن هم با شاخص‌های مبتنی بر میثاق‌های بین‌المللی، معاهدات و

کنوانسیون‌هایی چون حقوق بشر و ... آشتی برقرار شده و امکان همسویی آنها اعلام گردید. قانون اساسی افغانستان اعلام داشت در عین حال که یک فرد افغان می‌تواند متدین باشد، می‌تواند دموکرات و متعهد نسبت به عهدنامه‌های بین‌المللی نیز باشد. بر حسب این قانون، التزام به میثاق‌های بین‌المللی، هیچ‌گاه در تعارض با آموزه‌های دینی انگاشته نشده و بلکه رابطه مسالمت‌آمیز و همسان برای آنان در نظر گرفته شد (خرم، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

برقراری آشتی میان دین و مؤلفه‌های سکولار، چون معاهده حقوق بشر و تساوی حقوق زن و مرد، هیچ تفسیری به جز ایجاد گسست در تلقی‌های پیشین و سنتی افغانستان نسبت به دین و آموزه‌های دینی نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا از یک سو در این قانون، بر قانون اسلام تأکید شده و قوانین اسلامی به عنوان مکانیزم پذیرش سایر قوانین و ... در نظر گرفته می‌شود (ماده ۳ قانون اساسی افغانستان) و از سوی دیگر، توجه به مفاد قوانین و معاهدات بین‌المللی نیز به عنوان یک امر ضروری مورد توجه قرار می‌گیرد. «دولت به ایجاد یک جامعه مرفه و مترقی بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت از حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تأمین وحدت ملی، برابری بین همه اقوام و قبایل و توسعه متوازن در همه مناطق کشور مکلف می‌باشد (ماده ۶ قانون اساسی افغانستان).

اگر جدایی دین از سیاست را به عنوان یک اصل حاکم در قانون اساسی افغانستان، مورد توجه قرار ندهیم، طبق مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر، هیچ راهی برای پذیرش همزمانی دیانت و این اعلامیه باقی نمی‌ماند. «هر کس دارای حق آزادی فکر و ضمیر و دین است. لازمه این حق آن است که هر کس خواه به تنهایی یا با دیگران، علنی یا خصوصی، از راه تعلیم و پیگیری و ممارست، یا از طریق شعایر و انجام مراسم دینی بتواند آزادانه دین و یقینات خود را ابراز کند (ماده ۱۸ قانون اساسی افغانستان).

هر کس آزاد است هر عقیده‌ای را بپذیرد و آن را به زبان بیاورد و این حق شامل پذیرفتن هرگونه رأی، بدون مداخله اشخاص می‌باشد و می‌تواند به هر وسیله که بخواهد بدون هیچ قید و محدودیت به حدود جغرافیایی، اخبار و افکار را تحقیق نماید، دریافت کند و انتشار دهد (قانون اساسی افغانستان، ماده ششم).

گرچه در جای جای قانون اساسی افغانستان بر «اعتقاد به دین مقدس اسلام» تأکید شده و

دولت این کشور «دولت جمهوری اسلامی» نامیده شده و تأکید گردیده که «دین افغانستان، دین مقدس اسلام» است، اما در واقع هیچ راه مشخصی برای پیوند بین مذهب و حکومت پیش‌بینی نشده است. گرچه در ماده سوم، فصل اول گفته شده که در افغانستان هیچ قانونی نمی‌تواند نافذ شود، که مخالف دین مقدس اسلام باشد؛ اما اینکه تشخیص این امر به عهده چه مرجع مذهبی می‌باشد، مورد اشاره قرار نگرفته است.

در مواد هفدهم تا نوزدهم، توجهی نمادین به ارزش‌های اسلامی صورت گرفته است. در ماده هفدهم بر تلاش دولت برای ارتقاء معارف دینی و بهبود وضع مساجد تأکید شده است. در ماده ۱۸، مبدأ تقویمی کشور، هجرت رسول اکرم دانسته شده و مبنای کار ادارات هجری شمسی است. در ماده نوزدهم، پرچم افغانستان دارای نشانه اسلامی بوده و کلمه مبارک «لا اله الا الله، محمد رسول الله» و «الله اکبر» در آن نقش بسته است.

با توجه به قانون اساسی جدید می‌توان گفت که سعی شده نظام سیاسی افغانستان، حد وسطی از نظام‌های کاملاً غیر مذهبی و نظام‌های سختگیرانه اسلامی باشد. آنچه از پیش نویس قانونی اساسی جدید افغانستان برداشت می‌شود، این است که نهاد دین از نهاد دولت جداست. بنابراین می‌توان گفت سکولاریسم در نظام سیاسی افغانستان به رسمیت شناخته شده است؛ سکولاریسمی که با احترام به دین و دادن نقش‌های فردی و اجتماعی به آن همراه است. نظام غیرمذهبی در افغانستان، زمانی بیشتر تبیین می‌گردد که مقایسه‌ای اجمالی بین این نوع جمهوری اسلامی و نوع دیگر آن یعنی جمهوری اسلامی ایران صورت گیرد (ورجاوند، ۱۳۸۴: ۲۵).

در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، هیچ مقامی صرفاً به دلیل جایگاه مذهبی به پستی گمارده نمی‌شود. به عبارت دیگر، شرط داشتن تحصیلات مذهبی، برای هیچ پستی در نظر گرفته نشده است. این در حالی است که در جمهوری اسلامی افغانستان، بسیاری از پست‌های عالی بنا به جایگاه مذهبی و حتی از نوع حوزوی آن می‌باشد. به عبارت دیگر، کمتر سابقه داشته است که پست‌های مذهبی به افراد دارای تحصیلات مذهبی حتی مجتهدین غیرروحانی واگذار شود.

۳-۳- نقش احزاب در ساختار سیاسی افغانستان

اگر چه در جامعه عشیره‌ای افغان شکل‌گیری حزب سیاسی کار دشواری است، اما در روابط و تحولات سیاسی افغانستان بعد از دهه ۱۹۶۰، زمینه برای شکل‌گیری فعالیت‌های سیاسی در قالب حزب سیاسی فراهم شده است. این امر در قانون اساسی افغانستان مورد تأکید قرار گرفته است. حزب سیاسی به مفهوم این قانون [قانون مصوب دولت موقت] جمعیت سازمان یافته‌ای از اشخاص حقیقی است که طبق احکام این قانون و اساسنامه برای نیل به اهداف سیاسی در سطح ملی یا محلی فعالیت می‌نماید (قانون احزاب، ماده دوم).

به‌رغم تصویب قانون احزاب و ... به صورت غیر آشکار، هر حزبی علاقمند است که بازوی نظامی داشته باشد و از ابزارهای نظامی برخوردار باشد؛ زیرا از نظر تعداد بازیگران، شرایط کنونی بیشتر به وضعیت صلح مسلح می‌ماند تا به یک وضعیت آرام و دموکراتیک. علاوه بر اینکه در دوره حکومت انتقالی، قانون احزاب به صورت مذکور مورد تأیید قرار گرفت، رئیس دولت در آستانه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری اعلام می‌دارد که تمامی احزاب موظف به حذف بخش نظامی خود می‌باشند. هرگاه حزبی از چنین بخشی برخوردار باشد، مجوز فعالیت نداشته و به عنوان حزب سیاسی مورد پذیرش نمی‌باشد.

با توجه به قانون احزاب و همچنین دستورات حامد کرزای بود که خیلی از کارگزاران احزاب گذشته دست به ترمیم و بازسازی حزبشان زدند و شکل نظامی حزب را علی‌الظاهر به صورت سیاسی درآوردند. تاکنون برای تقویت روند فرهنگ حزبی و نهادمند ساختن هنجارهای پذیرفته شده در شرایط جدید، بیش از هشتاد حزب سیاسی در افغانستان مجوز فعالیت گرفته‌اند. این روند روز به روز افزایش یافته و حالت فزاینده‌ای را طی می‌کند (رشید، ۱۳۸۲: ۱۸).

حزب‌سازی در افغانستان پسا طالبان، آن هم در یک ساز و کار دموکراتیک و مبتنی بر الگوهای سیاسی با شاخص‌های مبتنی بر قدرت نرم قابل مطالعه می‌باشد. حزب‌سازی در شرایط جدید بر خلاف رویه حزبی در دوره جهاد با الگوهای غیر میلیتاریستی و صرفاً در یک عرصه سیاسی جدا و بریده از فعالیت‌های نظامی محور، قابل بحث می‌باشند. حتی اگر حزبی در شرایط جدید، ابزارهای نظامی در اختیار داشته باشد، زمینه‌های فروپاشی خود را به دست

خویش فراهم ساخته است. قانون احزاب در افغانستان فقط به احزاب اجازه فعالیت‌های سیاسی را می‌دهد که از هر نوع فعالیت‌های نظامی محور مصون بوده و دوری کند؛ در غیر این صورت از رسمیت افتاده و جواز فعالیت از آنها گرفته می‌شود (سیمبر، ۱۳۸۵: ۹۸).

ایالات متحده ضمن استقبال از شکل‌گیری نهادهای حزبی، فعالیت‌های مشخصی را تاکنون در افغانستان به انجام رسانده است. از جمله این فعالیت‌ها می‌توان به تشکیل کنفرانس‌ها مبنی بر بررسی نقش احزاب سیاسی در افغانستان اشاره کرد: «آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده در برگزاری کنفرانس در ۱۷ آوریل به منظور بررسی نقش احزاب سیاسی در روند دموکراتیزاسیون در کشور افغانستان همکاری کرد. بیش از ۴۰۰ نماینده به نمایندگی از احزاب طیف‌های گوناگون سیاسی افغانستان در این کنفرانس شرکت داشتند. نمایندگان در تشریح نقش خود در استقرار دموکراسی به گفتگو پرداختند» (سایت وزارت امور خارجه آمریکا، ۲۰۰۳: ۱۴).

یکی از مسائل سیاسی نوینی که بعد از «توافق‌نامه» بن در سال ۲۰۰۱ و تشکیل دولت جدید افغانستان توسط دولت آمریکا در این سرزمین چند قومی به راه افتاده است، پدیده حزب‌سازی است. بر اساس گزارشاتی که در شبکه (Afghanistan Online) آمده است، تاکنون نزدیک به هشتاد حزب سیاسی در افغانستان ثبت نام کرده‌اند (رشید، ۱۳۸۲: ۱۸).

این پدیده در افغانستان مانند برخی از مقولات اجتماعی و سیاسی دیگر، محصول فرهنگ وارداتی است. نکته جالب در تأسیس برخی از احزاب سیاسی افغانستان اینجاست که بسیاری از این احزاب سیاسی هرگز برنامه و آرمان حزبی ندارد.

نامها، هویت و برنامه برخی از این احزاب سیاسی از فرهنگ، روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه ناهمگون افغانستان نشأت نمی‌گیرد. برای اینکه برخی از نخبگان سیاسی، برنامه و شکل سیاسی احزاب خویش را از مقوله‌های علمی جامعه‌شناسی بیرونی به عاریت می‌گیرند که روابطی با فرهنگ جامعه افغان ندارد. از همین جهت هیچگاه بدنه جامعه از این احزاب بهره نمی‌برد و این احزاب ارتباطی با طبقات پایین جامعه ندارد. اعلامیه‌ها، گزارشات و قطعنامه‌ها، مجموعه‌ای از یادمان‌های فرهنگ سیاسی کهنه بیرونی است که بدون در نظر داشت شرایط ناهمگون افغانستان ارائه می‌گردد.

۴- چگونگی توزیع قدرت در نهادهای سیاسی افغانستان

دولت کنونی افغانستان، از کاستی‌های زیادی رنج می‌برد و فاقد استقلال از نیروهای اجتماعی و توانایی انجام وظایف و مسئولیت‌های خود است. توانمندی کنترل بر مناطق پیرامون را ندارد و نمی‌تواند کنترل انحصاری خشونت را در دست گیرد. از فساد اداری، ضعف کار آمدی و ... رنج می‌برد و در مجموع از پروژه ناتمام دولت‌سازی در افغانستان حکایت دارد. عمده‌ترین ویژگی‌های این دولت را می‌توان در موارد زیر برشمرد:

الف) شخصی بودن قدرت

فرماندهی و فرمان‌بری در افغانستان بر اساس ارتباطات شخصی است و ویژگی‌های سازمانی نقش زیادی در آن ندارد. افراد قدرتمند شخصی ممکن است در سلسله مراتب اداری جایگاه خاصی نداشته باشند اما به دلیل داشتن روابط و مناسبات با گروه‌ها و افراد قدرتمند، همگان از او اطاعت نمایند. خطاهای قانونی وی را نادیده بگیرند و برخورد شخصی با وی داشته باشند. اما افرادی که فاقد توانایی‌های ارتباطات گروهی، قومی و ... هستند، هیچ‌گاه با وی متناسب با جایگاه اداری او با وی برخورد نمی‌شود و همگان برای بیرون کردن وی از صحنه رقابت تلاش می‌کنند.

بنابراین افراد از اشخاص اطاعت می‌کند و نه از سازمان. این مشکل باعث شده که بسیاری از افراد مشخص در سطح وزارت، ریاست و مدیریت به دلیل نداشتن پشتوانه گروهی با انبوهی از کارشکنی‌ها روبرو گردند و سرانجام به معامله‌گری روی آورده و یا از ادامه کار منصرف گردند.

یکی از مقامات ولایتی در این زمینه می‌گوید: «سیستم دولتی را محض به نام، دارا هستیم. در واقعیت همچو سیستمی اصلاً وجود ندارد. من سرپرست یک ولایت هستم ولی قدرت و صلاحیتی ندارم. من صرف امضا می‌کنم اما احساس مسئولیت نمی‌نمایم. من صلاحیت نه گفتن را ندارم» (ایوانز، ۲۰۰۴: ۱۳).

از همین رو ممکن است یک نگهبان در یک سازمان به خاطر داشتن گستره سازمانی از یک مدیر قدرت بیشتری داشته باشد و این امر در تمام سازمان‌های دولتی افغانستان گسترده است.

از سوی دیگر برخورد سازمان‌های دولتی با مردم عمدتاً شخصی است و بر اساس دوستی‌ها و دشمنی‌های شخصی صورت می‌گیرد. ممکن است کاری که برای یک نفر پنج دقیقه طول می‌کشد، به دلایل کاملاً خصوصی برای فرد دیگری پنج روز و یا بیشتر طول کشد. بنابراین، جدایی زندگی شخصی از زندگی حرفه‌ای در ادارات دولتی افغانستان صورت نگرفته است و افراد در پست‌های دولتی با موقعیت‌های سازمانی همانند ملک خصوصی و شخصی برخورد می‌کنند (Dalby, 1998: 34).

ب) نقش خویشاوندی در توزیع قدرت

واگذاری پست‌ها و امتیازات دولتی در افغانستان سابقه دیرینه دارد و در بسیاری از رژیم‌های پیشین بسیاری از امتیازات دولتی به اقوام، خانواده و فامیل‌های خاص اختصاص داشت و همگان در آن سهمی نداشتند. در دولت کنونی نیز این پدیده شایع و جاری است و استفاده از ارتباطات قومی و فامیلی نقش گسترده‌ای در واگذاری فرصت‌ها، امکانات، امتیازات و انتخابات دارد.

بر اساس یک نظر سنجی که در ۱۳ ولایت افغانستان صورت گرفته است، بیش از ۸۷٪ پاسخ‌دهندگان اعتقاد داشتند که عامل اصلی استخدام‌های دولتی ارتباطات قومی و فامیلی است و لیاقت و شایستگی در آن نقش ندارد. جدول شماره ۱ نشان دهنده همین امر است:

جدول شماره ۱: عوامل مؤثر در استخدام

عوامل مؤثر	فراوانی	درصد
شایستگی	۱۴۰	۸/۳
روابط قومی	۴۸۳	۳۸/۶
روابط حزبی یا سیاسی	۲۸۶	۲۲/۸
آشنایی شخصی	۳۲۵	۲۶
غیره	۵۴	۴/۳
جمع	۱۲۵۲	۱۰۰

منبع: موسسه نگاه شفاف به افغانستان، فساد از نگاه افغان‌ها، پیمایشی در سیزده ولایت

آمارهای کارمندان دولت، که از سوی اداره امور ریاست جمهور منتشر شده است نیز به خوبی نشان می‌دهد که روابط قومی در استخدام‌های دولتی در چند دهه اخیر نقش زیادی داشته و مشارکت بعضی از اقوام در ادارات دولتی به شدت محدود است.

ج) مصلحت‌گرایی در توزیع قدرت

انتخاب‌ها در دولت عمدتاً بر اساس مصلحت‌های سیاسی قومی و مذهبی صورت می‌گیرد و شایستگی‌ها در آن نقش زیادی ندارند. نگاهی به سوابق قومی و سیاسی کابینه دولت موقت، دولت انتقالی و دولت قانونی افغانستان به خوبی گویای همین امر است و نشان می‌دهد که معاونین و وزرای دولت همگی بر اساس قدرت و نفوذشان در مناطق مختلف افغانستان تعیین شده‌اند و نه توانایی‌های شخصی.

در دولت موقت سه وزیر کلیدی دفاع، خارج و داخله صرفاً به این دلیل به جمعیت اسلامی اختصاص داشت که آنان حضور قوی نظامی در کابل داشتند و در شمال نیز از قدرت زیادی برخوردار بودند. در کابینه دولت انتقالی، پشتون‌ها اندک اندک حضور خود را در دولت پررنگ نمودند و این پیش‌روی ادامه دارد و از حضور مؤثر وزارت‌های کلیدی در شورای نظار کاسته است. در سطوح میانی و پایین دولت نیز انتخابات مصلحتی تداوم داشته است. دولت توانایی تصمیم‌گیری مستقلانه در امور مقرری‌ها را ندارد و یا نمی‌تواند آن را در عمل پیاده نماید.

یک تن از فرماندهان محلی در این زمینه می‌گوید: «قوماندان‌ها هنوز هم در مقرری و تبدیلی‌ها نفوذ دارند ... اگر من از پشتیبانی والی و قوماندان محل برخوردار نباشم آنها می‌توانند فرد دیگری را به عوض من مقرر کنند. من کوشش می‌کنم که از ارتباط نزدیک با قوماندان دوری کنم ... ولی اگر مردم بدانند که قوماندان محل از من پشتیبانی نمی‌کند آنها هم در برابر من بی‌اطاعتی خواهند کرد» (ایوانز، ۲۰۰۴: ۹۸).

یکی دیگر از فرماندهان می‌گوید: «اکثر آمرین پلیس فرماندهان جهادی هستند که سواد ندارند، وقتی که مرکز سعی می‌کند تا آمرین ورزیده و با تجربه پلیس را مقرر کنند، مقرری آنها قبول نمی‌شود. این وظایف به زور اشغال شده است به طور مثال: «وزارت داخله مکتوب

تبدیلی آمر پلیس را ارسال نمود و شخص دیگری را که سابقه جهادی نداشت به عوض آمر پلیس مقرر نمود. ولی این شخص موفق به اشغال وظیفه نگردید» (ایوانز، ۲۰۰۴: ۹۹).

انتصابات مصلحتی در موارد زیادی منجر به این امر گردیده که برای یک پست دولتی، کسی از سوی مرکز تعیین شده و در فاصله دو روز افراد دیگری فرستاده شده و برای تصاحب آن رقابت نموده‌اند. این گونه مثال‌ها همگی نشان دهنده آن است که مقرری‌ها در افغانستان بر اساس مصلحت‌ها تعیین می‌شود و حامد کرزای نیز در یک مصاحبه رسمی تلویزیونی به صراحت بر مصلحتی بودن انتصابات تأکید نمود و اظهار نمود که این سیاست در آینده نیز تداوم خواهد داشت.

۵- نقش دولت در توزیع قدرت سیاسی افغانستان

ضعف بوروکراتیک و سازمانی دولت در افغانستان، باعث شده است که دولت در این کشور توانایی کنترل بر مقامات سازمانی و نیروهای اجتماعی بیرون از دولت را نداشته تا آنان بتوانند از دولت استفاده ابزاری نمایند. قوماندان‌های سابق مجاهدین، تعدادی از روحانیون سرشناس، سران اقوام و قبایل و ... گروه‌هایی هستند که نفوذ زیادی بر ادارات دولتی دارند و در تخصیص منابع، تعیین اولویت‌ها و سیاست‌ها، انتخابات‌ها و انتصاب‌های دولتی نقش تعیین‌کننده‌ای را بازی می‌کنند. افراد و گروه‌های وابسته به آنان تا حدود زیادی از مجازات معافیت دارند و دولت توانایی محاکمه آنان را ندارد. در ادارات دولتی همواره افراد قدرتمند، از امتیازات دولتی برای تحکیم موقعیت‌های فردی، قومی، مذهبی، سیاسی و مالی خود استفاده ابزاری می‌کنند و پست‌های دولتی را به صورت فروش، تحفه و ... به دیگران واگذار می‌کنند.

به قول یکی از نویسندگان: «مقرری‌ها در وظایف دولتی هیچگاه به صورت علنی به سمع مردم نرسیده، و به اعلان و اشتها قرار نگرفته است. وظایف دولتی در افغانستان اکثراً توسط واسطه و روابط انجام شده و با خویشاوندی‌های خیلی واضح و عریان مسخ گردیده است. وظایف و شغل‌های دولتی به شکل تحفه‌هایی در آمده، که توسط هر فردی از وزرا، والیان و آمرین صلاحیت‌دار اهدا می‌گردد. مقامات از قدرت خود، در راستای کسب منابع مالی سوء استفاده می‌نمایند. به عبارت دیگر وظایف و چوکی‌های دولتی را به فروش می‌رسانند» (روا، ۱۳۸۰: ۱۶).

بر همین اساس، با تغییر مدیران ارشد دولتی، کارمندان، سیاست‌ها و حتی نوع مراجعین آن وزارتخانه نیز تغییر می‌کند و تعداد افرادی که همسویی سیاسی، قومی با وزیر و معاونین وی دارند افزایش می‌یابد. نمونه‌های زیادی از وزارتخانه‌ها وجود دارد که همسو با تغییرات وزیر، تغییرات سیاسی، قومی و ... نیز در آن وزارتخانه نیز صورت گرفته است.

تقرری‌های مصلحتی و عزل و نصب‌های سیاسی در ادارات دولتی افغانستان باعث شده است که بسیاری از مقامات دولتی که از سوی افراد و گروه‌های قدرتمند معرفی شده‌اند، مقام و موقعیت خود را مرهون حامیان خود دانسته و بیش از آنکه به سازمان دولتی خود، وفاداری داشته باشند، به آنانی وفادارند که از وی حمایت می‌کنند.

از این رو، بسیاری از کارمندان دولتی افغانستان، وفاداری به مقامات مافوق خود ندارند و احساس استقلال و بی‌نیازی می‌کنند. و در موارد زیادی خود را نماینده گروه، قوم و افراد خاص در آن اداره می‌دانند و در برابر دستورات سازمانی مافوق به اشکال مختلف مقاومت می‌نمایند.

موارد زیادی وجود دارد که کارمندان با تکیه بر همین وابستگی‌ها از ادارات دولتی باجگیری می‌کنند. از دستورات سرپیچی می‌کنند و مانع اصلاحات اداری می‌گردند. زیرا برخورد با هر کدام از این افراد، ضدیت و دشمنی با یک گروه، جریان و یا افراد قدرتمند تلقی می‌شود در نتیجه گروه‌های مختلف بسیج می‌شوند تا مانع از هرگونه اصلاحات گردند (روبین، ۱۳۸۵:۱۱۶). بنابراین عدم وفاداری سازمانی امری طبیعی است و انواع کارشکنی ... از پیامدهای طبیعی آن می‌باشد.

الف) نقش و ظرفیت نهادها در توزیع قدرت افغانستان

نهادهای دولتی افغانستان فاقد ظرفیت و کارایی است و توانایی انجام خدمات عمومی را ندارد. یک تحقیق که جدیداً در مورد نهادهای عدلی و قضایی افغانستان انجام شده نشان می‌دهد که بیش از ۸۰ درصد فعالیت‌های قضایی در این کشور از سوی نهادهای سنتی همانند لویی‌جرگه، شورای ریش سفیدان و غیره انجام می‌گیرد. تنها ۲۰ درصد آن از سوی ادارات دولتی انجام می‌شود. در همین نظر سنجی مردم دیدگاههای خود را در مورد نهادهای قضایی

رسمی و غیر رسمی، به صورت جدول شماره ۲ بیان کرده‌اند:

جدول شماره ۲: نظر سنجی عمومی نهادهای قضایی رسمی و غیر رسمی

درصدها		نگرش در مورد نهادهای سیاسی افغانستان
جرگه‌ها و شوراها	محاکم دولتی	
٪۸۷	٪۸۵	به من قابل دسترس است
٪۸۲	٪۶۵	منصفانه و قابل اعتماد اند
٪۷۶	٪۵۸	در مقایسه با سایر نهادها عاری از فساد است
٪۸۰	٪۶۳	از قواعد محلی و ارزش‌های مردم پیروی می‌کند
٪۸۲	٪۶۶	در اجرای عدالت مؤثر می‌باشد
٪۷۲	٪۶۵	حقوق بشر و سایر معیارهای بین‌الملل را ارتقا می‌دهند

منبع: گزارش انکشاف بشری افغانستان ۲۰۰۷، مرکز پالیسی و انکشاف بشری.

به همین صورت، سایر نهادهای دولتی نیز فاقد ظرفیت لازم می‌باشد. وظایف سازمانی در افغانستان، صرفاً به صادره و وارده نامه‌ها تقلیل داده می‌شود و فراتر از آن خلایقیت، نوآوری ابتکار، برنامه‌ریزی و سازماندهی در تصور بسیاری از مدیران هم نمی‌رسد و یا فاقد چنین توانمندی می‌باشد. از این رو بسیار جالب است که در کشوری که سراسر ویران است، در پایان سال بسیاری از سازمان‌های دولتی هزینه‌های اضافی‌شان به بودجه دولت واریز می‌گردد و هزینه اضافی می‌آورد. این امر به خوبی نشان دهنده فقدان توانایی برنامه‌ریزی این سازمان‌ها است و آنان نمی‌توانند بودجه انکشافی خود را به مصرف برسانند.

نگاهی به سوابق تحصیلی و تجربه مدیریتی کارمندان دولتی نیز به خوبی نشان دهنده ظرفیت ادارات دولتی است. این امر نشان می‌دهد که توقع کارهای بزرگ از این بدنه ناتوان، ناممکن است و نمی‌توان انتظار برنامه‌ریزی و خلایقیت را داشت.

ب) فساد در ساختار قدرت افغانستان

استفاده از امکانات، فرصت‌ها و دارایی‌های عمومی به نفع خصوصی و شخصی در ادارات دولتی افغانستان بسیار شایع و گسترده است. در یک نظر سنجی از سوی موسسه «نگاه شفاف به افغانستان» در سیزده ولایت افغانستان ۷۷ درصد پاسخ‌دهندگان اظهار نموده‌اند که مؤسسات دولتی بیشتر از سازمان‌های خصوصی فاسد است و این فساد در بخش قضاوت بیشتر از سایر بخش‌ها است.

فساد در افغانستان هر چند که سابقه دیرینه دارد و حکومت‌های گذشته هیچ کدام نتوانسته است فساد را در ادارات دولتی ریشه کن نمایند اما به اعتقاد بسیاری از مردم، فساد در دولت جدید بیش از حد گسترش یافته و رشد وسیع داشته است. آمارهای منتشر شده در نشریات افغانستان سیر تحول فساد در رژیم‌های مختلف و رشد بی‌سابقه آن در دولت جدید را نشان می‌دهد.

با شکل‌گیری دولت جدید در افغانستان انتظار می‌رفت که دامنه حاکمیت دولت مرکزی افغانستان هر روز گسترش یافته و ثبات و امنیت در کشور تقویت گردد. اما ضعف دولت مرکزی، عدم هماهنگی در استراتژی نظامی نبردهای بین‌المللی، پناه گزیدن شورشیان در مناطق قبایلی پاکستان و سازماندهی مجدد آنان باعث گردید که بر تنوع، گستردگی و دامنه فعالیت شورشیان افزوده گردد. این امر به عنوان یکی از موانع جدی صلح و ثبات در افغانستان مطرح است. این گروه‌های شورشی که امروز طالبان جدید خوانده می‌شود، شامل گروه‌های زیادی از ناراضیان دولت می‌باشند که هر کدام به نحوی در ایجاد ناامنی در افغانستان مؤثرند (Ayoob, 1995: 16).

ج) نفوذ حکومت‌های محلی

در طول سه دهه جنگ در افغانستان، نفوذ حکومت مرکزی در مناطق مختلف محدود شده و حکومت‌های محلی سر برآورده‌اند. این حکومت‌ها که عمدتاً بر محور رهبران جهادی و رهبران کاریزماتیک شکل گرفته‌اند ارتباطات عمیق قومی، مذهبی، سیاسی و فردی با این مناطق دارند و از نفوذ زیادی در این مناطق برخوردارند.

به باور یکی از نویسندگان: «افغانستان در واقعیت مملکتی است که در جریان ۲۵ سال گذشته خیلی چیزها به شکل غیرمرکزی تغییر یافته است. البته این تغییر به خاطر این نیست که رهبران تنظیمی در مناطق و موقعیت‌های مختلف جغرافیایی فعالیت کرده، و بعضی اوقات هم با سازمان دادن اتحادهای سست و شکننده می‌کوشیدند، که مرکز را به تصرف درآورده و یا حداقل در برابر آن مقاومت نمایند».

تشکیل دولت جدید، تغییرات عمده را در جهت تثبیت دولت مرکزی پایان دادن به حکومت‌های محلی و گسترش نفوذ دولت و اعمال حاکمیت در مناطق مختلف کشور ایجاد کرده است اما قدرتمندان محلی همچنان قدرتمند است و حکومت مرکزی جایگزین آنان نشده است. به گزارش بانک جهانی «از سال ۲۰۰۲ یعنی در جریان حاکمیت اداره انتقالی افغانستان، تغییرات مهمی به وقوع پیوسته است. تغییراتی که در واقعیت تمثیل کننده مرکزیت سیاسی می‌باشد و چنین معلوم می‌شود که با احیا و استحکام ساختارهای اداری مرکزی، قدرت کابل در حال رشد قرار گرفته است. این امر بویژه در تعیین و تقرر کارمندان و کسب اختیارات مالی، رهبران سیاسی در دولت مرکزی و یا حوزه‌های منطقه‌ای که از قدرت‌های قابل ملاحظه ولایتی و محلی برخوردارند، قابل ملاحظه می‌باشد.

با این وجود نیز «قدرت هنوز هم به اختیار فرماندهان مجاهدین است. گروه‌های مجاهدین مجدداً قوت می‌گیرند. زیرا آنها فکر می‌کنند که دولت هیچ‌کاری در مقابل‌شان نمی‌تواند انجام دهد» (ایوانز، ۲۰۰۴: ۱۲). این گروه‌ها، به تدریج در طول شش سال گذشته رشد نموده و بر دامنه فعالیت‌های خود افزوده‌اند. آمارها نشان می‌دهد که میزان و نوع فعالیت مخالفین دولت در چند سال اخیر رشد چشمگیری داشته و تلفات زیادی را به بار آورده است (دیویز، ۱۳۷۷: ۱۶).

طالبان جدید، در بخش‌های زیادی از کشور حضور دارند و دامنه ناامنی را بر دروازه‌های کابل نیز گسترش داده است. ولایت‌های میدان، غزنی، وردک و لوگر که هم‌مرز با کابل می‌باشند، جولانگاه طالبان است و هر روز در این مناطق بر مراکز و نیروهای دولتی و بین‌المللی حملات صورت می‌گیرد. شاهراه کابل - قندهار امنیت ندارد. رفت و آمدهای عمومی با ترس از حملات نیروهای طالبان صورت می‌گیرد.

د) وجود گروه‌های مسلح در ساختار اجتماعی افغانستان

پراکندگی سلاح در طول سه دهه جنگ یکی دیگر از منابع ناامنی در کشور و کاهش اقتدار دولت مرکزی در افغانستان بوده است. وجود سلاح در میان مردم، قتل، خشونت، آدم‌ربایی، نقض حقوق دیگران و انواع جرایم دیگر، خشونت را از انحصار دولت بیرون آورده و در سطح جامعه گسترش داده است. همین گروه‌های مسلح از حاکمیت قانون و نفوذ دولت در مناطق مختلف نیز جلوگیری نموده و مانع از انحصار خشونت در دولت بوده‌اند. با شکل‌گیری دولت جدید بر دامنه خلع سلاح دسته‌های مسلح از فوریه ۲۰۰۲ در کنفرانس توکیو با حمایت ژاپن آغاز گردید. در این فرایند ۶۳۲۸۰ نفر پلیس و افسر خلع سلاح گردید و ۲۵۹ گروه مسلح منحل شد و ۳۰۰۰۰ قبضه سلاح جمع‌آوری گردید. با این وجود این فرایند هنوز پایان نیافته و به گفته معاون امنیتی وزارت کشور، بیش از دو هزار گروه مسلح در افغانستان وجود دارد که دولت بر آنان نظارت چندانی ندارد و نقش زیادی در افزایش ناامنی در کشور و کاهش حاکمیت دولت دارند.

بر اساس یک گزارش در ژانویه ۲۰۰۶ حداقل ده میلیون اسلحه کوچک در داخل افغانستان وجود دارد. هر فامیل افغان حداقل یک تفنگ دارد. و این امر به دوران شوروی باز می‌گردد. در این کشور بازار اسلحه نیز بسیار داغ است و انواع اسلحه با قیمت ارزان در شهرهای مختلف یافت می‌شود. بازارهای اسلحه در مناطق مرزی پاکستان نیز این امر را تشدید می‌کند و بسیار از سلاح‌های دست‌ساز همانند کلاشنکوف وارد بازار افغانستان می‌گردد (هایمن، ۱۳۷۰:۱۵۶).

یکی دیگر از ویژگی‌های دولت افغانستان، ضعف و یا فقدان حاکمیت قانون است. دولت فاقد توانایی دستگیری، محاکمه و مجازات قانون شکنان در عرصه‌های مختلف است و جنایت‌کاران واهمه مجازات از سوی دولت را ندارد. برخورد والی مزار با لوی سارنوال عبدالجبار ثابت یکی از نمونه‌های بارز همین مساله است. لوی سارنوال در مسافرت به مزار عده‌ای از مقامات دولتی این ولایت را به فساد و سوء استفاده از اموال دولتی محکوم نموده و خواهان مجازات آنان گردید. اما طرفداری والی این ولایت از افراد متهم شده، باعث گردید که

هیچ‌گونه اقدامی علیه آنان صورت نگیرد و دولت نتواند آنان را به پای میز محاکمه بکشاند. کشت تولید و قاچاق مواد مخدر یکی دیگر از نشانه‌های ضعف و یا فقدان حاکمیت قانون در این کشور است. تولید مواد مخدر در افغانستان که ریشه در سالهای جهاد در افغانستان دارد، با وجود منع دولت در طی سالهای اخیر رو به افزایش بوده است. دولت افغانستان در سال ۲۰۰۲ وزارت مبارزه با مواد مخدر را ایجاد کرد و به همه والیان دستور داد که در مناطق تحت کنترل‌شان از کشت مواد مخدر جلوگیری نمایند. حامد کرزی طی یک سخنرانی در جمع والیان گفت که ما باید کشت مواد مخدر را از بین ببریم اگر نه مواد مخدر ما را از بین می‌برد (Michael, 1996:25).

با وجود همه این تأکيدات کشت مواد مخدر تقریباً از ۴۵ - ۷۴ هکتار در ۲۰۰۲ به ۱۳۱۰۰۰ هکتار در ۲۰۰۴ افزایش یافت و اندکی کاهش (۰۴۰۰۰)، سپس در ۲۰۰۵ به ۱۶۵۰۰۰ هکتار در ۲۰۰۶ و ۱۹۳۰۰۰ هکتار در ۲۰۰۷ افزایش یافت. آمارهای ۲۰۰۸ سازمان ملل اندکی کاهش را نشان می‌دهد و با وجود اینکه آمار متفاوت است اما به دلیل اهمیت این امر برای شورشیان، قاچاق و آن عده از مقامات دولتی که هر سال میلیون‌ها دلار از آن کسب درآمد می‌کنند وضعیت دولت معلوم نیست که در سالهای آینده چه اتفاق خواهد افتاد. بنابراین رابطه مستقیمی میان تقویت حکومت و توانمندی آن برای حاکمیت قانون و افزایش و یا کاهش تولید مواد مخدر در سالهای آینده دارد. در صورت تقویت حکومت مرکزی و تأمین حاکمیت قانون تولید مواد مخدر هر روز کاهش خواهد یافت و در یک فرایند درازمدت چشم‌انداز روشنی وجود خواهد داشت اما اگر حاکمیت قانون، تأمین نگردد، بدون تردید کشت، تولید و توزیع مواد مخدر افزایش خواهد یافت.

ه) جایگاه نهادهای امنیتی در قانون اساسی افغانستان

برای مقابله با درگیری‌های برون حکومتی، دولت افغانستان سعی کرده است، از طریق مکانیسم زیر عمل کند: ارتش ملی، پلیس ملی، ائتلاف مبارزه با تروریسم. طبق طرحی که ظاهراً آمریکایی‌ها مبتکر آن بوده‌اند، ارتش ملی افغانستان به تعداد هفتاد هزار نفر باید تشکیل شود. وظیفه ارتش: حفاظت از مرزهای افغانستان، بویژه مرزهای جنوب و جنوب شرق و نیز

سرکوب طالبان و القاعده، طبق تقسیم‌کاری که سازمان ملل انجام داده، ایالات متحده نقش اصلی را در سازماندهی این ارتش دارد. هر چند تشکیل ارتش ملی یک ضرورت مهم برای جامعه افغانستان است، اما تشکیل چنین ارتشی با مشکلات زیادی همراه شده، به گونه‌ای که همین مشکلات باعث شده است ارتش ملی افغانستان با حداکثر ۹ هزار نفر آموزش دیده، هنوز در ابتدای راه باشد.

مهمترین موانع پیش روی تشکیل ارتش ملی افغانستان عبارتند از: بدنه ارتش از چه نیروهایی باید تشکیل شود؟ سلسله مراتب فرماندهی چگونه خواهد بود و چه کسی در رأس ارتش ملی قرار خواهد داشت؟ بودجه ارتش چگونه باید تأمین شود و آیا دولت کرزای در حال حاضر توانایی تأمین هزینه ارتش را دارد؟ چگونه می‌توان وفاداری قومی و محلی را به وفاداری‌های ملی تبدیل کرد، به گونه‌ای که نیروی ارتش خود را متعهد به خدمت در راه وطن بدانند: نه قومیت خود و نظایر آن (Giustozzi, 2003: 30).

در رابطه با پلیس ملی نیز مشکلات مشابهی وجود دارد. مسئولیت اصلی آموزش نیروی پلیس بر عهده آلمان است. قبل از آنکه علی احمد جلالی، به سمت وزارت کشور (۲۸ ژانویه ۲۰۰۳) منصوب گردد، وزارت دفاع کنترل مؤثری بر پلیس داشت. اما با روی کار آمدن جلالی، نیروی پلیس کاملاً تابع وزارت کشور قرار گرفت. جلالی یکی از دستورکارهای خود را انجام اصلاحات در پلیس ملی قرار داد و در این مسیر حمایت کرزای را با خود داشت. در اولین گام، وی یک چارچوب پنج‌ساله را برای تجدید ساختار فرماندهی و سلسله مراتب اداری برقرار کرد و پروتکل‌های آموزشی و ساز و کارهای پرداخت حقوق را تعیین نمود. با این حال، او در این مسیر با چند مشکل مواجه بود: اولین مشکل به عدم پیروی نیروهای پلیس از فرماندهان خود و برعکس، وفاداری آنها به گروه قومی خود مربوط می‌شد. دومین مشکل آن بود که دولت کرزای به لحاظ مالی توانایی آن را نداشت تا به طرح علی احمد جلالی برای اصلاح ساختار پلیس، پاسخ مساعد دهد. اضافه بر آن، توزیع ناعادلانه سمت‌ها میان نیروهای پلیس که عمده‌تاً بر مبنای عنصر قومی صورت گرفت، نوعی نارضایتی را به وجود آورده بود. بدین ترتیب، شاید مدتها زمان نیاز باشد تا بتوان انتظار داشت افغانستان به یک پلیس ملی و مستقل مجهز شود (Amnesty International, 2003: 13).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

زمانی که بحران‌های اجتماعی شکل می‌گیرند، هر یک از گروه‌های سیاسی تلاش می‌کنند تا اهداف خود را از طریق تفاوت‌های ایدئولوژیک و نیز تمایزات نژادی - فرهنگی پیگیری نمایند. این امر نشان می‌دهد که ایدئولوژی‌های متعارض می‌تواند بر رفتار، هویت و الگوهای امنیت ملی کشورها تأثیر به جا گذارند. بسیاری از خشونت‌های سیاسی بر اساس تمایزات هویتی ایجاد شده است. پراکندگی گروه‌های قومی و هویتی بر شکل‌گیری تضادهای سیاسی تأثیر به جا گذاشته است. به این ترتیب فضای سیاسی افغانستان، نشانه‌هایی از تمایزات هویتی را به وجود آورده و این مسأله می‌تواند دگرگونی‌های ژئوپلیتیکی را ایجاد نماید؛ دگرگونی‌هایی که از فضای جغرافیایی فراتر رفته و به درون ساختار اجتماعی منعکس شده است.

۱- آنچه در افغانستان شکل گرفته، انعکاس فضای دگرگون شونده محیط بین‌المللی است که تحت تأثیر موضوعات و مؤلفه‌های اجتماعی قرار گرفته است. ژئوپلیتیک می‌تواند فضایی را ایجاد نماید که در آن پراکندگی ایده‌ها به موازات پراکندگی هویتی و همچنین پراکندگی قدرت انجام پذیرد. از آنجایی که جامعه افغانستان و ساختار اجتماعی آن دارای تنوع مشهودی است، این امر بر شکل‌بندی‌های قدرت و نیز فرایندهای کنش سیاسی گروه‌های اجتماعی مربوطه نیز تأثیرات قابل توجهی را به جا خواهد گذاشت.

۲- به طور کلی شواهد نشان می‌دهد که ژئوپلیتیک در مباحث جدید روابط بین‌الملل به شکل‌های گوناگونی مطرح شده است. با پایان یافتن جنگ سرد و از بین رفتن نظام حاکم بر آن فضای جدید دیگری با عناصر و مؤلفه‌های خاص خود ایجاد شده است. در این روند، مؤلفه‌های سنتی روابط بین‌الملل در حال دگرگونی می‌باشند. گروه‌های مؤثر دیگری ظهور یافته‌اند که دارای شاخص‌های رفتاری و کارکردی دین محور می‌باشند. مذهب و هویت نه تنها در ساختار داخلی، بلکه در شکل‌بندی قدرت بین‌الملل نیز تأثیرات قابل توجهی را به جا گذاشته است.

۳- به این ترتیب می‌توان نشانه‌هایی از تحولات ژئوپلیتیکی در آسیای جنوب غربی و بویژه در افغانستان را مورد ملاحظه قرار داد که دارای شاخص‌ها و نشانه‌های هویتی می‌باشند. به

همان‌گونه‌ای که مرزبندی جغرافیایی قدرت، عامل تعارض و ستیزش در سیاست بین‌الملل بوده است، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که مؤلفه‌های هویتی، احزاب و گروه‌های سیاسی - مذهبی افغانستان می‌توانند بر فرایندهای قدرت تأثیر به جا گذارند. به همین دلیل است که ترکیب برداشت‌های مذهبی و مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی در عصر جدید ایجاد شده است. برداشت‌های هویتی توانسته است موضوع جدیدی را با عنوان «جغرافیای معناگرا»^۱ ایجاد نماید. این امر مرزهای جغرافیایی را با شاخص‌های هویتی - ایدئولوژیک در درون ساختار سیاسی پیوند می‌دهد. بنابراین آنچه که طی سالهای دوران جنگ سرد مورد توجه قرار می‌گرفت، در عصر جدید بر اساس شاخص‌ها و نشانه‌های فرهنگی - اجتماعی سازمان‌دهی می‌شود. براساس چنین نگرشی هرگونه منازعه، همکاری یا الگوهای کنش رفتاری بازیگران مختلف تحت تأثیر موضوعات فرهنگی، ایدئولوژیک و هویتی قرار می‌گیرد. رابطه بین چنین مؤلفه‌هایی را با قدرت و جغرافیای سیاسی می‌توان در چارچوب و قالب‌های اجتماعی ژئوپلیتیک قدرت بررسی نمود.

۴- معناگرایی در ادبیات امنیتی جدید می‌تواند آثار متنوعی را در معادله قدرت سیاسی، منطقه‌ای و بین‌المللی به وجود آورد. رقابت‌های ژئوپلیتیکی ایران، پاکستان و عربستان سعودی در افغانستان تابعی از فرایند معناگرایی جدیدی است که در شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی ظهور یافته است. پیامد چنین روندی را می‌توان در منازعات منطقه‌ای و همچنین رقابت‌های درون ساختاری بازیگران مختلف مورد ملاحظه قرار داد. در این شرایط، تاریخ قومی و هویتی راههای باشکوه و حماسی زندگی اجتماعی گروه‌هایی را تفسیر می‌کند که دارای انعکاس بین‌المللی باشند. این امر در شاخص‌های جدید جنبش‌های اجتماعی و رفتار استراتژیک کشورها و نیز گروه‌های اجتماعی که شکل‌دهنده قدرت و کنش سیاسی است، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

۵- احیای قالب‌های هویتی، زمینه ارتقاء سطح تعامل گروه‌های اجتماعی با رویکرد هنجاری متنوع را فراهم آورده است. این امر نشان می‌دهد که هر گاه تحولات مذهبی به کنش استراتژیک منجر شود، پیامدهای خاص خود را در حوزه همکاری یا تعارض به وجود

¹ - Geopiety

می‌آورد. بنابراین سیاست‌گذاری امنیتی ایجاب می‌کند که نظام اجتماعی، قالب‌های نوینی از تحرک گروه‌هایی را فراهم سازد که می‌توانند بر معادله قدرت تأثیر به جا گذارند. قالب‌های هویتی-ایدئولوژیک در مناطقی همانند افغانستان نقش محوری داشته و توانسته است بر شکل‌بندی قدرت و همچنین الگوی تعامل بازیگران رقیب در حوزه سیاست منطقه‌ای و رقابت‌های بین‌المللی، تأثیرات مشهودی را به جا گذارد.

۶- با توجه به مؤلفه‌های یاد شده می‌توان به این جمع‌بندی رسید که ساختار اجتماعی در افغانستان، ماهیت قدرت و همچنین شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی جدیدی را ایجاد خواهد کرد. قدرت سیاسی جدید در نظام بین‌الملل مبتنی بر نشانه‌های فرهنگی، اجتماعی، نژادی، قومی و هویتی است. با توجه به چنین مؤلفه‌هایی، استقرار نیروهای نظامی آمریکا و پیمان ناتو نمی‌تواند در کوتاه مدت ثبات و تعادل را به افغانستان برگرداند. به طور کلی فضای سیاسی و اجتماعی افغانستان به گونه‌ای است که عوامل و مؤلفه‌های هویتی - معنایی می‌تواند بر موضوعات و شاخص‌های امنیت ملی افغانستان و محیط همجوار آن تأثیرگذار باشد. ظهور مجدد طالبان را می‌توان انعکاس شرایط جدید و تأثیر آن بر شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیک قدرت دانست.

منابع

۱. آریانفر، عزیز (۱۳۸۲)، افغانستان به کجا می‌رود؛ کابل: انتشارات میوند.
۲. اخوان، صفا (۱۳۸۰)، تاریخ شفاهی افغانستان؛ تهران: انتشارات وزارت خارجه.
۳. انصاری، بشیراحمدی (۱۳۸۲)، افغانستان در آتش نفت؛ کابل: انتشارات میوند.
۴. ایوانز، آن و دیگران (۲۰۰۴)، راهنمایی پیرامون دولت در افغانستان، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان و بانک جهانی.
۵. بالمر، مارتین (۱۳۸۰)، مطالعات قومی و نژادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، آموزش دانش سیاسی؛ تهران: نگاه معاصر.
۷. تمنا، فرامرز (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان؛ تهران: مطالعات راهبردی.
۸. جاکنیز، ریچارد (۱۳۸۱)، هویت اجتماعی؛ ترجمه: تورج یاراحمدی، تهران: شیراز.
۹. خرم، علی (۱۳۸۴)، افغانستان و امنیت ملی ایران؛ فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی، شماره ۱۳.
۱۰. دریغ، امین الله (۱۳۷۹)، افغانستان در قرن بیستم؛ قندهار: انجام نشراتی دانش.
۱۱. دیویز، آنتونی (۱۳۷۷)، نحوه شکل‌گیری گروه طالبان به عنوان یک نیروی نظامی؛ ویلیام میلی، ترجمه: عبدالغفار محقق، مشهد: انتشارات ترانه.
۱۲. رشید، احمد (۱۳۸۲)، طالبان؛ ترجمه: نجله خندق، تهران: انتشارات بقعه.
۱۳. رواء، الیور (۱۳۸۰)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی؛ تهران: ابرار معاصر تهران.
۱۴. روبین، باری (۱۳۸۵)، برنامه‌ای برای افغانستان؛ ترجمه: فرهاد عطایی و محمدرضا اقارب پرست، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
۱۵. سایت وزارت خارجه آمریکا، افغانستان به سوی ثبات و رشد اقتصادی.
۱۶. سریع القلم، محمود و دیگران (۱۳۸۵)، تبدیل ژئوپلیتیک جنگ به ژئوپلیتیک صلح؛ فصلنامه ژئوپلیتیک، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان.
۱۷. سیمبر، رضا (۱۳۸۵)، ژئوپلیتیک و مذهب در نظام بین‌الملل؛ فصلنامه ژئوپلیتیک، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان.
۱۸. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۳)، من مخالف جنگ عراق بودم؛ ترجمه: عباس فتاح‌زاده، سایت عصر نو، به نقل از روزنامه دی ولت، فروردین.
۱۹. قانون اساسی افغانستان.
۲۰. نای، جوزف (۱۳۸۴)، قدرت نرم و سیاست خارجی آمریکا؛ ترجمه: حمید کریم‌نیا، ایران دیپلماتیک، شماره ۳۱۶۶، خرداد.
۲۱. ورجاوند، پرویز (۱۳۸۰)، نگاهی به رویدادهای افغانستان؛ اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۷۴ - ۱۷۳.
۲۲. هایمن، آنتونی (۱۳۷۰)، نقش ابرقدرت‌ها در افغانستان؛ تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

23. Amnesty International. (2003), Afghanistan Police Reconstruction Essential for the Protection of Human Right; London.
24. Ayoob, Mohammad. (1997), The Security Problematic of the Third World; World Politis, Vol. 43.
25. Brown, Michael. (1996), The international Dimensions of International Conflict; Cambridge, Massachus, London: The MIT Press.
26. Dalby, simon. (1998), Geopolitics and Global Security, Culture and Identity; New York: Rutledge.
27. Giustozzi, Antonio. (2003), Rebuilding the Afghanistan Army; Bonn: University of Bonn.
28. Kepel, George. (2004), Islam and the West; London: London University Press.